

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد  
بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم  
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Ideological

مسائل ایدئولوژیک

داکتر غلام حسین فروتن  
بازتایپ و ارسال از: سازمان انقلابی افغانستان  
۱۹ جنوری ۲۰۱۳

## رنالیزم اسلامی و فلسفه مارکسیست

بخش یازدهم

علم و قانون علمی

جا دارد بار دیگر تکرار کنیم که دکتور سروش آنقدر در اندیشه اسلام و خداوند نیست که در فکر انجام وظیفه ای است که بر عهده گرفته است: وظیفه مبارزه با مارکسیسم و خنثی کردن تأثیر نفوذ آن در میان جوانان و روشنفکران. او برای نیل به این هدف، به این نتیجه نادرست متوسل می شود که علم را خوار و بی مقدار کند، قوانین و پیش بینی های علمی را از اعتبار ببیندازد، برای آن که نتیجه بگیرد که جهان علمی و ایدئولوژی علمی پنداری واهی است و نباید به آن باور داشت. او نخست به نفی ارزش علوم در شناخت واقعیت می پردازد و بر آنست که علم در شناخت جهان مادی حد و مرزی دارد که «از آن فراتر نمی رود».

«علوم اصولاً پیش بینی هائی می کنند که در عمل مفید است اما این که چقدر حقیقت را نشان می دهند مسأله دیگری است». (ص. ۳۱)

و این بدان معنی است که علم و پیش بینی های علمی اگرچه در عمل مفیدند ولی حقیقت را آنطور که هست نشان نمی دهند و نمی توانند نشان دهند. به عبارت دیگر شناخت جهان مادی هیچ گاه برای انسان دست نمی دهد و لاقلاً بخشی از آن همچنان «اسرار آمیز» باقی می ماند. رنالیسم اسلامی همیشه در پس شناخت جهان مادی پرده ای اسرار آمیز می کشد به این منظور که اسرار مورد نیاز خود را در پشت آن جای دهد.

«اندازه گیری های علمی... در نشان دادن چهره هائی از همین جهان مادی که در دسترس ما است چنین ناتوانند تا چه رسد به جهان های پنهانی که اساساً عرصه دخالت علم نیست»<sup>۱</sup>

علم هرگاه درست و واقعیت را منعکس کند به حقیقت دست یافته است منتهی حقیقتی در عین حال نسبی و مطلق. شناخت انسان از جهان مادی پیوسته از سطح به عمق و از عمق کمتر به عمق بیشتر می رود. این قانون کلی شناخت علمی است که تاریخ علوم آن را به اثبات می رساند. جهان مادی هیچ سری ندارد که انسان نتواند به آن دست یابد. منتها «اسرار» جهان یک دفعه و یک بار کشف نمی شود، چون برای کشف این یا آن «سر» هم وسایل تحقیق باید در اختیار باشد و این وسایل را فقط تکامل نیرو های مولد در اختیار انسان می گذارد و هم اندیشه های علمی باید به سطحی برسد

<sup>۱</sup> (ص. ۳۳) (تکیه از من است)

که کشف «رمز» و «سر» را میسر گرداند. نیروهای مولد دائم در حال پیشرفت اند چنان که اندیشه های علمی نیز روز به روز تکامل می یابند. در نتیجه در هر زمان «سر» یا «اسرار» تازه ای کشف می شود و این روند بی نهایت ادامه خواهد یافت. برای انسان در هر زمان و در مقیاس فرد یا تمام بشریت واقعیت ناشناخته هست ولی واقعیت شناختنی نیست.

سخنران برای اثبات این اندیشه باطل که علم هرگز به «تمام» حقیقت دست نمی یابد به خطای اندازه علمی اشاره می کند که هم ناشی از حس باصره است و هم ناشی از دخالت وسائل اندازه گیری. فی المثل وقتی برای اندازه گیری درجه حرارت مایعی، گرما سنج را در آن فرو می بریم همین وسیله سنجش، خود مقداری از حرارت مایع را جذب می کند و بنابراین درجه حرارتی که گرما سنج نشان می دهد درجه حرارت واقعی مایع (درجه ای که قبل از دخول گرماسنج داشته و ما می خواستیم اندازه بگیریم) نیست، مضافاً به این که چشم ما در موقع خواندن درجات گرماسنج کم و بیش به خطا می رود. یا برای اندازه گرفتن شدت جریان برق یک سیم، یک آمپر متر در مسیر جریان قرار می دهیم که خود دارای مقاومت است و بنابر این درجه ای که این وسیله سنجش نشان می دهد شدت واقعی جریان برق نیست و غیره. بدین ترتیب اندازه گیری های عادی همیشه با تقریب همراه است. این تقریب در زندگی عادی حائز اهمیت نیست و اشکالی پیش نمی آورد. ولی علم به این اندازه گیری های نادقیق اکتفاء نمی کند و آنجا که لازم آید آنچنان دقتی به کار می برد که تقریب را به صفر می رساند. چه می توان گفت در باره اندازه گیری بار الکتریک الکترون که برابر با  $1.6 \times 10^{-19}$  کولون (کولومب) است. سرعت نور در خلاء بر طبق اندازه گیری سال ۱۹۲۵ برابر  $299792458$  کیلومتر در ثانیه است که تقریب آن حداکثر ده کیلومتر است اندازه گیری بعد رقم سرعت را  $299792458$  کیلومتر در ثانیه نشان می دهد که تقریب آن از حدود ۱۰ متر تا چند ده متر تجاوز نمی کند. امروز سر و کار اندازه گیری های علمی، میکرون  $10^{-6}$  یا حتی با نانو (Nano)  $10^{-9}$  است. بدیهی است اندازه گیری های علمی را با اندازه گیری های معمولی سنجیدن، تخطئه اندازه گیری های علمی و القاء شبهه است.

انسان امروز در عصر مسافرت به فضاء و کرات دیگر زندگی می کند، بدیهی است اگر اندازه گیری ها با دقت فوق العاده انجام نگیرد امکان موفقیت نیست. این مسأله ای نیست که بتواند از نظر سخنران پوشیده باشد ولی او پای اندازه گیری های عادی روزانه را به پیش می کشد برای آن که اندازه گیری های علمی را از دقت و اعتبار بیندازد و از آن بدتر در پشت اندازه گیری، حقیقت را مسخ کند.

ممکن است انسان در خواندن میزان الحرارة اندکی دچار خطا شود ولی این خطا حقیقت تب را در بیمار و حقیقت حرارت را به طور کلی نفی نمی کند. اشتباه مختصر در خواندن آمپر متر به این معنی نیست که حقیقت الکتریسته و خواص آن محو می شود. اما سخنران با تکیه بر اندازه گیری علمی چهره های جهان مادی را در زیر علامت سؤال قرار می دهد. روشن است که وقتی اندازه گیری های علمی «که دقیقترین بخش علم اند چنین آسیب پذیرند و در نشان دادن چهره هائی از جهان مادی چنین ناتوان» تکلیف بقیه بخش های علم معلوم است. نتیجه آن که علم حقیقت را به ما نمی شناساند، از آن «بت» نسازید، آن را رها کنید و به دنبال توحید و آخرت بروید و به خصوص از جهان بینی علمی و ایدئولوژی علمی بر حذر بمانید تا خسرالدنیا و الاخره نشوید!

دکتر سروش پس از اندازه گیری های علمی به سراغ قوانین علمی می رود. نه تنها اندازه گیری ها، بلکه «قوانین علمی نیز چنین اند». نه تنها از اندازه گیری های علمی که از قوانین علمی نیز حقیقتی مکشوف نمی گردد و پیش بینی هائی که بر اساس این قوانین به عمل می آید «قدری با واقعیت فاصله دارند»، فاصله ای که هیچ گاه بر ما معلوم نمی گردد. چرا «قوانین علمی چنین اند؟ برای آن که «همه آنها به صورت یک قضیه شرطی اند» و «اگر دارند»

«قانون تجربی- علمی بدین شکل است که اگر چنین کنیم، از این راه برویم، با این شیوه مبارزه کنیم به فلان نتیجه که پیروزی بر دشمن است خواهیم رسید» (ص. ۳۰)

بدین ترتیب قانون یک قضیه شرطی است و «اگر دارد». «اگر من خیابان مصدق را فی المثل از خیابان طالقانی مستقیم به سمت جنوب طی کنم به چهار راه انقلاب خواهم رسید» این قانون است «اگر طی روز آسمان صاف باشد خوردشید می درخشد» این هم قانون است «اگر کسی دیر وقت شام بخورد و پُر بخورد خواب های آشفته خواهد دید» این یکی هم بنابر «فتوای» دکتر یک «قانون» است. می بینید که جناب دکتر قانون علمی خود را در چه وضع مضحکی قرار داده و به چه صورت مسخره ای در آورده است. برای کشف چنین «قوانینی» نیازی به پژوهش و تحقیق علمی و حتی نیازی به اندازه گیری علمی هم نیست، تجربه هر کس حتی یک فرد عامی چنین «قوانینی» را بر او مکشوف می دارد. اگر مثال و توضیح فوق (ص. ۳۰) در تأیید حکم نبود امکان داشت این اندیشه به خاطر خطور کند که هر قانون علمی شرطی است ولی هر قضیه شرطی قانون نیست. متأسفانه توضیح مذکور به صورت عامی که بیان شده هر قضیه شرطی را قانون جلوه می دهد و گرنه هر کس می داند که مثال های فوق را نمی توان قانون علمی نامید یا حتی چیزی شبیه یا نزدیک به قانون علمی شمرد. مثال دیگر او هم که: در درجه حرارت ثابت «اگر» حجم گاز نصف شود فشار آن دو برابر می گردد استفاده ناروایی برای تأیید سخن خویش است. قانون گاز ها (گاز های رقیق) این است که «در درجه حرارت ثابت حجم گاز به نسبت معکوس فشار تغییر می کند» می بینید که قانون شرطی نیست و «اگر» هم ندارد. بدیهی است نتیجه قانون این می شود که «اگر» حجم گاز نصف شود فشار آن دو برابر می گردد. ولی مسلم است که این عبارت قانون نیست، جلوه ای، حالتی از قانون است. «اگر» سیبی از درختی جدا شود به زمین می افتد. این قانون جاذبه عمومی نیست. در قانون جاذبه عمومی مطلقاً سخن از «اگر» در میان نیست. قانون جاذبه عمومی، یکی از چهار نیروی بزرگی است که تمام کائنات را می گرداند، یک قضیه شرطی نیست. این قانون می آموزد که همه اجسام مادی یک دیگر را جذب می کنند و نیروی جاذبه با جرم آنها رابطه مستقیم و با مربع فاصله آنها رابطه معکوس دارد. این یک قانون علمی است که همه کس را به کشف و حتی درک آن دسترسی نیست به دلیل آن که از ظواهر و سطح پدیده ها بر نمی خیزد، بلکه از درون، عمق و از ماهیت آنها سرچشمه می گیرد. قانون ارشمیدس را بگیریم: هر جسمی که در سیالی فرو رود فشاری عمودی از پائین به بالا بر آن وارد می شود که مساوی وزن سیالی است که جابه جا شده است. یا قانون سقوط اجسام ( $h = 1/2gt^2$ ) و غیره. این قوانین رابطه میان اجسام جهان مادی را نشان می دهند رابطه ای عام، ضروری و پایدار که از ماهیت آن بر می خیزد. این رابطه در خارج از ذهن انسان و مستقل از شعور انسان وجود دارد و انسان فقط به شناخت آنها دست می یابد و آنها را به خدمت خویش در می آورد. قانون علمی عام است چون همه اجسام جهان مادی را (مانند سه قانون فوق) یا لاقلاً گروه یا طبقه ای از اشیاء و پدیده ها را شامل می شود، ضروری است چون این رابطه ناگزیر و اجباراً برقرار می گردد، پایدار است چون فقط یک بار روی نمی دهد، هر موقع که شرایط فراهم آید تکرار می شود، ماهوی است چون از عمق و ماهیت اشیاء و پدیده ها منشاء می گیرد و بالاخره عینیت دارد چون در وراء شعور انسان و مستقل از آن بر قرار است. اینها است خصوصیات هر قانون علمی. در قانون علمی اعم از قانون طبیعی یا اجتماعی، شرط نیست، «اگر» نیست. آیا دکتر سروش که ساعت ها در برابر تلویزیون برای بحث در مسائل مختلف فلسفی ظاهر می شود واقعاً نمی داند قانون چیست، واقعاً نمی داند که آنچه به عنوان قانون عرضه می کند، قانون نیست؟

یکی از علل عدم درک مارکسیسم در نزد رئالیست های اسلامی این است که آنها از دنیای مفاهیم، از عرصه منطقی صوری پا فراتر نمی گذارند و در عالم فلسفه (فلسفه به معنای کهنه و پوسیده آن) غوطه می خورند. مارکسیسم به عکس سر و کارش با جهان مادی است با جهانی که هست و همانطور که هست، با جهانی که خارج از شعور و مستقل از آن

وجود دارد. مارکسیسم و رئالیسم اسلامی در دو دنیای متفاوت سیر می کنند، دو دنیای متفاوت که هرگز سازش و آشتی میان آنها امکان پذیر نیست، دو دنیایی که یکی به گذشته و حتی گذشته دور و دیگری به آینده تعلق دارد، دو دنیایی که یکی جامد و متحجر و واپسگرا و دیگری دنیای حرکت (حرکت به پیش) دنیای پویایی و انقلاب است.

رابطه «اگر چنین باشد، چنان می شود» که سخنران به عنوان قانون علی می نمایند رابطه ای است که گاهی منطقی و منطقی به جای رابطه علی به کار می گیرد. این رابطه فقط شرطی را برای وجود یافتن شیء یا پدیده ای به دست می دهد. اما هر شرطی علت نیست. بنابر این «اگر» در مواردی این رابطه مبین رابطه علت - معلولی است در مواردی دیگر حتی رابطه علی را هم نمی رساند. مثلاً وقتی می گوئیم: اگر آب را حرارت دهیم به بخار تبدیل می شود رابطه علی میان حرارت و بخار آب برقرار است. اما این رابطه که «اگر شب پایان پذیرد، آفتاب از کوه سر بر می زند» رابطه علی نیست چون پایان شب علت بر آمدن خورشید نیست. از آنجائی که جناب دکتر گاهی با آوردن بیتهای از غزلی مسائل علمی را حل و فصل می کند! بی مناسبت نیست این بیت «شرطی» را در اینجا بیاوریم که رابطه ای برقرار می کند اما رابطه ای که گویای هیچ سخن معقولی نیست:

**کنم مصالحه یکسر به صوفیان می کوثر**

**به شرط آن که نگیرند این پیاله ز دستم**

یادمان نرود که رابطه علی گویای این امر است که «الف ضرورتاً ب را پدید می آورد.»

تخلیه بار الکتریکی ابر ضرورتاً تندر و آذرخش می زاید یا جریان برق اجباراً چراغ را روشن می کند. در اینجا نیز مطلقاً «اگر» در کار نیست و بنابر این رابطه «اگر چنین باشد، چنان می شود» اصل علیت را هم به طور کامل و جامع بیان نمی دارد.

بدیهی است وقتی قوانین علمی شرطی اند و «اگر» دارند، وقتی قوانین علمی به شناخت واقعیت و قوانین حاکم بر آن دست نمی یابند امکان پیش بینی دقیق برای آنها نیست.

«پیش بینی های علمی هم که بر مبنای آنها (قوانین علمی - ف) در این جهان مخصوص و مادی انجام می پذیرند قدری با واقعیت فاصله دارند» (ص. ۳۳)

پیش بینی فقط در صورتی امکان پذیر است که انسان از شیء یا پدیده شناخت صحیح و دقیقی داشته باشد منبع حرکت و جهت حرکت او را نیز بشناسد. اما وقتی شناخت ما شرطی و منحصر است به «این که اگر چنین باشد، چنان می شود» چگونه می توان پیش بینی علمی داشت؟

مسئله پیش بینی علمی هم آنگونه نیست که دکتر سروش تلقین می کند. در اینجا باز هم توسل به چند نمونه لازم است. هرکس می تواند با مطالعه، نمونه های فراوانی از آن پیدا کند. زمانی که در ۱۸۶۹ مندلیف کیمیا دان روسی جدول عناصر کیمیائی یا بهتر بگوئیم سیستم ادواری عناصر کیمیائی را تدوین کرد، در آن جدول خانه های خالی وجود داشت متعلق به عناصری که هنوز کشف نشده بودند. قانونمندی حاکم بر این جدول امکان داد که نه تنها به این عناصر نامی داده شود، بلکه خواص کیمیائی و حتی ساختمان اتمی آنها نیز پیش بینی شود. این عناصر بعداً کشف شدند و پیش بینی علمی کاملاً جامه عمل پوشید.

آیا آقای سخنران می تواند به ما بگوید کجای این پیش بینی علمی قدری با واقعیت فاصله دارد؟

در عرصه ذرات خرد اتم و در چارچوب تئوری دایراک Dirac در باره الکترون این پیشگویی علمی در ۱۹۲۸ به عمل آمد که باید ذره ای وجود داشته باشد که از لحاظ بار الکتریکی مخالف بار الکترون یعنی مثبت باشد. در ۱۹۳۲ این پیشگویی به تحقق پیوست و ذره ای به نام پوزیترون کشف شد و سپس به دنبال آن پیشگویی به عمل آمد که هر ذره را ضد ذره ای است. در واقع نیز چنین بود و به تدریج ضد ذرات یکی پس از دیگری کشف شدند (ضد پروتون، ضد

نوترون و غیره). (بعضی ذرات فاقد ضد ذره اند مانند فوتون). چرا این پیشگویی دقیق علمی که به تحقق پیوست قدری با حقیقت فاصله دارد؟

پیش از ظهور تئوری نسبیت، همه دانشمندان فیزیک بر آن بودند که انتشار نور در فضا همیشه خط مستقیمی را می پیماید. اینشتین که قوه جاذبه را می دانی می دانست مانند میدان مغناطیسی، پیشگویی کرد که در مجاورت میدان جاذبه قوی، نور از خط مستقیم منحرف می گردد و خم می شود. معیار صحت این پیشگویی از یک راه ممکن بود و آن این که در موقع کسوف کامل خورشید که تاریکی کامل حکمفرما می شود، اگر ستارگان، دورتر از وضع عادی خود نسبت به خورشید به نظر آیند نور آنها باید توسط میدان جاذبه خورشید خم شود. این امر در کسوف ۲۹ مه ۱۹۱۹ به اثبات رسید و امروز پیشگویی اینشتین حقیقتی مورد قبول همه دانشمندان است. کجای این پیشگویی خدشه دار است و قدری با حقیقت فاصله دارد؟ یک کشیش اطریشی به نام مندل با در آمیختن دو نوع نخود و نتایجی که از این آمیزش به دست آورد به این نتیجه رسید، یا بهتر بگوئیم، پیشگویی کرد که عامل وراثت در موجودات زنده ذراتی مادی اند که هر یک جداگانه از نسلی به نسل دیگر منتقل می شوند. تحقیقات و پیشگویی این دانشمند سال ها در بوته فراموشی افتاد و کسی بدان توجه نکرد. اما بالاخره پیشگویی او درست از آب در آمد و امروز مسلم است که عامل وراثت ذراتی به نام ژن می باشند که در امتداد کروموزم ها قرار گرفته اند.

مگر جز این است که در قانون سقوط اجسام هر آن می توان فاصله جسم در حال سقوط را از مبدا با دقت پیش بینی کرد؟ آیا این واقعیت نیست که بنابر قانون نسبیت می توان جرم هر جسم را در ارتباط با سرعت با دقت تعیین نمود؟ می بینید که نه قوانین علمی شرطی اند، نه پیش بینی های علمی با «حقیقت قدری فاصله دارند» و نه اندازه گیری های علمی آنگونه است که وانمود می شود. هدف سخنران نفی جهان بینی علمی و ایدئولوژی علمی است و برای نیل به این هدف باید لااقل مقام علم را پائین آورد، علم را از اعتبار انداخت و در این کار تا آنجا پیش رفت و گفت که «حتی نمی توان به کسی اطمینان داد که فردا خورشید طلوع خواهد کرد. صد ها هزار بار تاکنون خورشید بر آمده ولی اطمینانی نیست که فردا هم بر آید» (ص. ۴۰) با این ترتیب نظام جهان هر لحظه ممکن است به هم بخورد، هیچ چیز ضروری نیست و همه چیز محصول اتفاق و تصادف است. چون نمی توان اطمینان داشت که فردا خورشید از درخشیدن نیفتد و کهکشان بر زمین سقوط نکند و زمین از حرکت باز نایستد، زمین به جای عطارد و عطارد به جای زمین تغییر مکان ندهد و قس علیهذا. وقتی هیچ نظم و ترتیبی در جهان وجود نداشت و هر آن حادثه ای امکان وقوع یافت، آنگاه شما می پذیرید که در روز محشر آفتاب از مغرب طلوع می کند، چشم های انسان ها بالای سرشان می رود و آفتاب در چند متری از سطح زمین قرار می گیرد و جن در سپیده دم با سُم و دُم و شاخ، با قدی که دائم در حال بلند شدن و کوتاه شدن است بر مؤمنین ظاهر می گردد و توهمات بسیار دیگری از این نوع!!! آری از علم نباید بُت ساخت و به پرستش آن پرداخت. اصولاً پرستش، هر چه باشد موضوع آن، بیگانگی از خویش است، اما در عین حال نباید به خاطر گمراه کردن جوانان حقایق را تحریف کرد، نباید برای مبارزه با مارکسیسم مقام علم را پائین آورد، نباید برای گمراهی مردم، هر وسیله ای را مجاز شمرد. عجب آن که این جناب دکتر که حتی به شما اطمینان نمی دهد که فردا آفتاب در می آید یکی از مسؤولین انقلاب فرهنگی است. وای بر آن انقلاب فرهنگی که چنین کسانی مأمور به ثمر رساندن آن باشند!

وجود قوانین عینی منحصر به طبیعت نیست. در اجتماع نیز چنین قوانینی وجود دارند و عمل می کنند. در اجتماع نیز قانون رابطه ای است عام، ضروری، پایدار، ماهوی و در عین حال عینی یعنی مستقل از شعور. مع ذلک میان قوانین طبیعت و قوانین اجتماع یک تفاوت اساسی است و این تفاوت در شیوه تأثیر آنها است. در طبیعت منحصرأ نیرو های کور و بی شعوراند که با تأثیر خود بر روی یک دیگر به قوانین حیات می بخشند. در طبیعت هیچ چیزی که حاکی از اراده، شعور و هدف باشد وجود ندارد. اما در اجتماع و تکامل آن، عواملی که تاریخ را می سازند از شعور و اراده و

هدف بر خوردارند. در اجتماع هیچ چیزی روی نمی دهد مگر آن که آگاهانه و برای نیل به هدف معینی باشد. اما فعالیت آگاهانه انسان ها در این واقعیت تغییری نمی دهد که جریان تاریخ نیز از طریق قوانین عام و درونی صورت می گیرد. قوانین اجتماعی فقط از طریق فعالیت ذهنی انسان های اجتماعی به منصف ظهور می رسند و این مطلب آنقدر عیان است که حاجتی به بیان ندارد. جامعه یک محیط انسانی است و قوانین آنها چنین محیطی است. اگر انسانی نباشد جامعه ای نیست و طبیعتاً قوانین اجتماعی هم نیست. جامعه مجموعه روابطی است که در آن جریان زندگی اجتماعی میان انسان ها برقرار می شود. نوع این روابط در مراحل مختلف تاریخ، متفاوت است و مربوط است به درجه تکامل نیروهای مولد. در محیطی که چیزی جز انسان ها و فعالیت آنها و روابط آنها در جریان فعالیت نیست طبیعی است که قوانین نیز از طریق انسان ها و فعالیت آنها بروز می کنند. وقتی از وجود و تأثیر قوانین اجتماعی سخن می رود، فعالیت انسان ها نمی تواند و نباید از نظر فرو افتد، قوانین اجتماعی هیولاهائی نیستند که از طبیعت یا «ماوراء الطبیعت» بر سر انسان ها می تازند و آنها را در زیر خود خرد می کنند. قوانین اجتماعی از فعالیت آگاهانه، ارادی، هدف دار خود انسان ها بر می خیزند، این امر روشن و بدیهی معلوم نیست چگونه برای عده ای مفهوم نمی افتد. به شما می گویند اگر انقلاب سوسیالیستی و سوسیالیسم ضرورت است و ناگزیر بر طبق قوانین عینی روی خواهد داد دیگر چه نیازی به فعالیت انسان ها و حتی چه نیازی به حزب است آیا این مردمان نمی فهمند که ضرورت انقلاب سوسیالیستی بدون فعالیت انسان ها نه وجود دارد و نه به تحقق در می آید، یا می فهمند و برای مبارزه با مارکسیسم و فریب مردم آن را عنوان می کنند؟ انقلاب سوسیالیستی یک پدیده جامعه انسانی است و ضرورت آن هم از فعالیت روزمره انسان ها در این مرحله از تکامل تاریخ ناشی می شود. مبارزه طبقاتی طبقه کارگر و ایجاد سازمان هائی به منظور پیشبرد این مبارزه، فقط در جهت حرکت انقلاب سوسیالیستی و سوسیالیسم است، همانطور که فعالیت دشمنان انقلاب سوسیالیستی و سوسیالیسم در جهت جلوگیری از آنست. اما یک چیز مسلم است و آن این که قانون انقلاب سوسیالیستی از همین مبارزه طبقاتی بر می خیزد و سر انجام تأثیر خود را خواهد بخشید و جز این هم نمی تواند باشد. از فعالیت انسان ها است که قانون انقلاب سوسیالیستی بیرون می آید. این قانون رابطه ای است عینی علی رغم این که خود ثمره فعالیت انسانهاست، رابطه ای است ماهوی، درونی که از بررسی اعماق اجتماع سرمایه داری نتیجه می شود نه از پدیده هائی که در سطح می لغزند، رابطه ای است پایدار و تکرار شونده بدین معنی که در هر زمان و مکانی که نظام سرمایه داری مستقر گردید انقلاب سوسیالیستی دیر یا زود به وقوع خواهد پیوست. این قانون را مارکس نیاورده، این قانون با نظام سرمایه داری پدید آمد. مارکس فقط آن را کشف کرد همانطور که نیوتن قانون جاذبه عمومی را یافت یا داروین تئوری تکامل موجودات زنده را، قانون مبارزه طبقاتی نیز چنین است: قانونی است عینی که در وراء شعور و اراده انسان ها وجود دارد، ضروری است چون وقوع آن در جامعه ای که به طبقات متخاصم تقسیم شده ناگزیر است. پایدار است چون هر کجا و هر زمانی که چنین طبقاتی به وجود آیند این مبارزه ظهور خواهد کرد. قانون انقلاب اجتماعی نیز که انقلاب سوسیالیستی شکلی از آن در مرحله تکامل معینی از جامعه است، همین خصلت را دارا است و غیره. چنان که می بینیم قوانین اجتماع در خصائص خود با قوانین طبیعت اختلافی ندارند. تفاوت اساسی در این است که در طبیعت قوانین از تأثیر نیرو های کور و لاشعور پدید می آیند و در اجتماع از فعالیت انسان ها و روابط میان افراد انسانی، به ویژه روابط تولیدی و اقتصادی. هر جا قانونی حکم می راند، شناخت آن به انسان امکان پیش بینی و پیشگویی می دهد. قوانین اجتماعی نیز از این امر مستثنی نمی باشند، منتها باید به این نکته توجه داشت که جامعه یکی از بغرنجترین و پیچیده ترین شکل حرکت ماده است، روند آن نیز با فعالیت انسان ها، گروه های اجتماعی و نیروهای طبقاتی در پیوند است و در نتیجه پیشگویی حوادث تاریخی مستلزم شناخت یک سلسله مقدمات تنوریک و در عین حال

به کار بستن اسلوب علمی است، اسلوبی در انطباق با قوانین عام و طبیعت و اجتماع. مقدمات تئوریک که مارکسیسم آنها را پی ریزی کرد اجمالاً چنینی است:

اولاً باید واقعیت اجتماعی را تحلیل کرد و شناخت، شناخت یک چنین جامعه ای (در هر مقیاس که باشد) فقط برپایه تئوری ماتریالیستی حرکت جامعه و تاریخ به دست می آید، تئوری که متضمن تکامل نیروهای مولد و روابط تولیدی و طبقاتی، متضمن مبارزه طبقاتی، تغییر و تکامل اقتصادی و اجتماعی است.

ثانیاً باید به بررسی تکامل اجتماعی نیرو های طبقاتی و شرایط زندگی آنها، به منافع طبقاتی آنها و برخورد طبقاتی آنها پرداخت. چنان که گفته شد قوانین اجتماعی از طریق فعالیت انسان ها بروز می کنند، پیش بینی های اجتماعی نیز از طریق عمل و فعالیت انسان ها به تحقق در می آید. بنابراین باید نیروهای محرکه طبقاتی را تشخیص داد و در عین حال توجه داشت که دورنما و امکانات آینده مورد نظر، با منافع، با توانایی های اجتماعی و با هدف هم آهنگ باشد.

ثالثاً تنها بر پایه جبر دیالکتیکی، یعنی شناخت قانونمندی های اجتماعی و اصل علّیت پیش بینی علمی امکان پذیر می گردد، هر گونه پیش بینی آینده ای که بر پایه جبر تاریخی نباشد چیزی جز تخیلات و پندار های واهی نیست. فراموش نکنیم که جبر دیالکتیکی، به قوانین اجتماعی به مثابه وحدت ضرورت و اتفاق می نگرد و این بدان معنی است که حوادث آینده باید به مجموعه واحدی از ضرورت و اتفاق درک شود. (به مبحث ضرورت و تصادف مراجعه شود)

اسلوب (مُتد) پیش بینی اجتماعی (از دیدگاه عام فلسفی) همان دیالکتیک ماتریالیستی است. دیالکتیک ماتریالیستی اندیشه را برای پیش بینی، متوجه سیستم تضاد های درونی و بیرونی و مبارزه این تضاد ها می کند، مبارزه ای که از آن گرایش های آینده بیرون می آیند. دیالکتیک ماتریالیستی اندیشه را به سوی روابط بغرنج درونی و بیرونی سوق می دهد، به سوی پیچیدگی تکامل که وحدت تغییرات کمی و پیوسته و تغییرات کیفی و گسسته است. به کار بستن اسلوب انقلابی را باید با شیوه تفکر انتقادی و انقلابی در آمیخت، از آنچه که نو است استقبال کرد و آنچه را که کهنه و محصول جمود فکری است به دور افکند. تئوری ماتریالیستی تکامل جامعه و تاریخ و اسلوب پیش بینی انقلابی، به مارکس و انگلس امکان داد انقلاب سوسیالیستی را در نظام سرمایه داری پیش بینی کنند و این پیش بینی درست بود، علمی بود و در اکتوبر ۱۹۱۷ در روسیه تزاری به تحقق در آمد. همین تئوری و اسلوب انقلابی، پیش بینی انقلاب ضد امپریالیست و دموکراتیک را در کشور های تحت سلطه امپریالیسم امکان پذیر ساخت. مردمانی که گرفتار جمود فکری اند، آنها که شیوه تفکر انقلابی را خوار می شمردند و شیوه تفکر خود را انقلابی می پندارند، آنهایی که اندیشه ها، مفاهیم و تئوری ها را برخاسته از فطرت انسان می دانند و نه از واقعیت جهان، نمی توانند درک کنند که واقعیت دائم در تغییر است و تغییرات گاهی آنچنان پیش می روند که ماهیت و کیفیت واقعیت دستخوش تغییر می گردد و در چنین وضعی دیگر آن تئوری که تا دیروز صحیح بود، امروز غلط از آب در می آید. چسبیدن به آن خلاف شیوه علمی و انقلابی موجب شکست و ناکامی در مبارزه است. به مارکس انتقاد می کنند که پیش بینی اش در مورد انقلاب اروپا درست در نیامده. مارکس بر اساس تحلیل جامعه سرمایه داری، جامعه ای که هنوز در دوران شکوفائی خود بود و قوس صعودی تکامل خود را می پیمود، به این نتیجه رسید که انقلاب سوسیالیستی باید در کشور های صنعتی اروپا یا لاقلاً همزمان در چند کشور صنعتی اروپائی صورت گیرد تا به پیروزی بینجامد. مارکس به درستی پیش بینی می کرد که چنانچه پرولتاریا در یک کشور صنعتی برای انقلاب سوسیالیستی به پاخیزد و حتی اگر انقلاب را با سرنگونی بورژوازی به پایان برساند، بورژوازی سراسر اروپا به جنگ با او بر خواهد خاست و انقلاب را خفه خواهد کرد. بنابراین این انقلاب باید همزمان لاقلاً در چند کشور بزرگ صنعتی روی دهد تا به بورژوازی اروپا مجال اتحاد و اقدام علیه پرولتاریا ندهد. این پیش بینی در آن زمان کاملاً درست بود. تاریخ شاهد آن است که چگونه بورژوازی فرانسه و المان متحداً کمون

پاریس، این نخستین دولت سوسیالیستی پرولتاریا را در خون غرق کرد، تاریخ شاهد آنست که چگونه بورژوازی جهانی متحداً علیه انقلاب سوسیالیستی پیروز در کشور شوراها برخاست، اما در برابر دفاع پرولتاریا و سایر زحمتکشان از میهن سوسیالیستی ناکام ماند.

اما جامعه صنعتی در تکامل خود به پیش رفت و سرمایه داری وارد مرحله نوینی، مرحله امپریالیسم گردید. در این عصر تضاد های انحصاری و دولت های امپریالیستی آنچنان بالا می گیرد که به جنگ های امپریالیستی کم و بیش طولانی منتهی می شود. همین تضاد ها و جنگ ها به پرولتاریا در یک کشور واحد امکان می دهد که به انقلاب برخیزد و آن را به ثمر برساند، بدون آن که بورژوازی جهانی فرصت سرکوبی انقلاب را پیدا کند. لنین با تحلیل امپریالیسم و البته با تکیه بر قوانین عینی تکامل جامعه و جامعه سرمایه داری، بالاخص پیش بینی تازه ای کرد و پیروزی انقلاب سوسیالیستی در یک کشور واحد را به جای پیش بینی مارکس مبنی بر انقلاب همزمان پرولتاریا در چند کشور بزرگ صنعتی اروپا قرار داد و این پیش بینی نیز درست بود و در اکتوبر ۱۹۱۷ در روسیه تزاری به تحقق درآمد.

مانوتسه دون که اصول دیالکتیک مارکسیستی را در یک کشور نیمه مستعمره و نیمه فئودالی به کار بست با تحلیل دقیق جامعه چین و نیرو های انقلاب و ضد انقلاب به کار بردن اسلوب علمی مارکسیستی، قوانین تازه ای به دست داد، پیش بینی های دیگری کرد که با پیش بینی های مارکس مغایرت داشت، ولی همه پیش بینی های او به وقوع پیوست و انقلاب در ۱۹۴۹ پیروز گردید که چیزی جز انقلاب سوسیالیستی نبود.

برای نخستین بار چنین انقلابی در یک کشور نیمه مستعمره و نیمه فئودالی روی می داد که ظاهراً با پیش بینی های مارکس توافقی نداشت. اما چیزی که مارکس به کشف آن توفیق یافت و درست همین کشف است که پایه پیش بینی های اجتماعی است، این است که قوانین عام تکامل طبیعت و اجتماع و در عین حال اسلوب تحقیق و بررسی جامعه را بر اساس دیالکتیک مادی به دست داد. مردمانی که قوانین طبیعت را اندازه ناپایدار معرفی می کنند که حتی نمی توانند اطمینان دهند که فردا خورشید بر خواهد آمد، ارزش قوانین اجتماعی را باز هم بیشتر تنزل می دهند و تا آنجا تنزل می دهند که پیش بینی بر طبق قانون گویا خود قانون را به دیار عدم می فرستد. گویا

«در قوانین تاریخی یک عنصر نا اطمینانی بزرگ دیگری هم وجود دارد و آن این که به وقوع حادثه ای که پیش بینی کرده ایم اطمینان نمی توانیم داشته باشیم و ای بسا که خود پیش بینی، حادثه مورد انتظار را عوض کند، به تأخیر اندازد یا برای همیشه خنثی کند» (ص. ۳۶)

البته بورژوازی جهانی (که بورژوازی و خرده بورژوازی کشور سوسیالیستی پیروز را نیز در بر می گیرد) در برابر تلاش پرولتاریا و رهروان آن می ایستد و با تمام قوا، با تمام وسایل و با توسل به تمام شیوه های مبارزه می کوشد تلاش پرولتاریا را در انقلاب ناکام گرداند، به تأخیر اندازد و چه بسا در کار خود موفق است. اما این بدان معنی نیست که انقلاب سوسیالیستی روی نخواهد داد و سوسیالیسم به جای سرمایه داری نخواهد نشست. جامعه سرمایه داری سوسیالیسم را ایجاب می کند. هیچ تلاشی جلوی این ضرورت را نخواهد گرفت. این در عین حال بدان معنی هم نیست که پیش بینی انقلاب سوسیالیستی و سوسیالیسم است که بورژوازی را به مقابله بر می انگیزد و قانون انقلاب سوسیالیستی را به دیار عدم می فرستد، وضع پرولتاریا در جامعه سرمایه داری، مبارزه او علیه بورژوازی را ایجاب می کند و بورژوازی هم برای مقابله با پرولتاریا در انتظار نمی نشیند که مارکس پیدا شود و انقلاب سوسیالیستی را پیش بینی کند. اساساً انقلاب سوسیالیستی بر پایه مبارزه طبقاتی استوار است و مبارزه طبقاتی مقابله بورژوازی را هم برای ناکام گذاشتن پرولتاریا در بر می گیرد. این اندیشه که پیش بینی اجتماعی، «حادثه مورد انتظار را عوض یا برای همیشه خنثی» می کند در واقع چیزی جز انکار وجود قوانین اجتماعی نیست. چون اگر قانونی هست و پیش بینی بر اساس قانون انجام می گیرد، دیگر نه حادثه مورد نیاز عوض می شود و نه برای همیشه خنثی می گردد؛ البته در قوانین



اجتماعی درست به دلیل برخورد نیروهای مخالف لحظه وقوع پیش بینی را نمی توان تعیین کرد ولی این بدان معنی نیست که پیش بینی به وقوع نخواهد پیوست. اگر پیش بینی علمی به وقوع نپیوندد، قانون تحت علامت سؤال قرار می گیرد. در واقع هم سخنران به قوانین و اصول علمی که بر سراسر جهان مادی (طبیعت و جامعه) حکمفرماست معتقد نیست. او مفهوم جبر تاریخ را که چیزی جز قانونمندی ها و رابطه علت و معلولی در جامعه نیست، ناشی از «تنگنا»ئی می داند که گویا مارکسیسم در آن گرفتار آمده است، مارکسیسم گویا برای آن که همه را به سوی خود فراخواند، برای آن که «دل مبارزان علمی» را به دست آورد جبر تاریخ را علم کرده است. وگرنه کسانی که با علم سر و کار دارند و آن را به خوبی می شناسند می دانند که جبر تاریخ کمترین پشتوانه علمی ندارد و اساساً اینگونه مسائل را جایی در علم نیست. در علم به هیچ کسی وعده نمی دهند. او مانند همکیشان خود با این ترهات می خواهد اندیشه های رنگ باخته، زنگ زده و پوسیده خود را به جوانان بفروشد. اما این اباطیل در بازار کساد و بی رونق آنها خریداری نمی یابد. امروزه به ویژه در ایران پس از قریب پنج سال تجربه جمهوری اسلامی این فریبکاری ها و اغفال ها راه به جایی نمی برد. مارکسیسم با نیروی بیشتری روح و ذهن پویندگان راه حقیقت را تسخیر می کند و به رهروان پرولتاریا که چشم به آینده تابناک بشریت دوخته اند نیروی بیشتری می بخشد. در ایران مارکسیسم و کمونیسم را با تبلیغات آخوندی نمی توان متوقف ساخت یا از بین برد. کمونیست را می توان اعدام کرد ولی کمونیسم را نمی توان. ایران به راه سرمایه داری می رود، در برابر بورژوازی، پرولتاریا روز به روز با کمیت بیشتر و با کیفیت بهتر قد می افرازد. اگر این وضع را می توان تغییر داد، اگر می توان نظام سرمایه داری و بورژوازی و پرولتاریا را نابود کرد، کمونیسم و مارکسیسم را نیز می توان بر انداخت. اما جامعه به عقب بر نمی گردد. تلاش سردمداران جمهوری اسلامی تلاشی عبث و بیهوده ای است و سرمایه داری در ایران یا به دست خود اینها و یا به دست نیروهای استثمارگر دیگر ادامه خواهد یافت و به پیش خواهد رفت. مارکسیسم و کمونیسم درست زائیده همین نظام سرمایه داری است، نظامی که برچیدن بساط آن از عهده هیچ نیروئی جز پرولتاریا بر نمی آید. اگر نظام سرمایه داری را نمی توان نابود کرد، مارکسیسم و کمونیسم را نیز نمی توان از رشد و تکامل و از پیروزی نهائی بازداشت. مارکسیسم و کمونیسم مردنی نیست و تا زمانی که جامعه را از قیود نظام طبقاتی آزاد نسازد به حیات خود، به پویائی خود ادامه خواهد داد. نیل به این هدف جز در سایه مبارزه و ادامه مبارزه میسر نیست. این هدفی است که مارکسیست ها به آن ایمان دارند و راه مبارزه را نیز تا پایان خواهند پیمود.